

مهمگرو فروتن

رودریش منتقل



همین که «کارلوسو برتی» رهبر ادکستر گروه ابرای ایتالیا می که بیهمانی به «ریودوژانیرو» آمده بود، پشت میز رهبری قرار گرفت و خواست که چوب رهبری را بلند کند، فریاد گوشخراشی از میان جمعیت برخاست و فضای خاموش تالار را فرا گرفت، مثل این که جمعیت منتظر ظهور چنین علامتی بود. بلا فاصله چنان غوغائی برپا شد که «برزیلی» های خون گرم تا آن روز نظیرش را بیاد نداشتند: دانشجویان آنکشت در در دهان فرو بردند و با سوت های کرکنده نوازندگان را بیاد استهزا گرفتند. مردم برکف چوبی تالار پاشی گرفتند و سر و صدا برآه می انداختند. بر چهره زنان خشم خوانده می شد و در چشمان مردان آتش نفرت شعله ور بود. مردی که فراك به تن داشت از یکی از لژهای بالکن به بیرون خم شد و فریاد زد: «مرك براي ایتالیاها! زنده باد برزیلیها!»

جمعیت از این شعار استقبال کرد: «مرك براي ایتالیاها! مرك!» - احدی بر جای خود نشسته نماند. ابرابر خود می لرزید. نوازندگان سردرگریان فرو برده بودند.

ریودوژانیرو

۲۵ ژوئن ۱۸۸۶

«سو برتی» با چهره ای خشمناک به جمعیتی که برکف مفروش از چوب تالار نشسته بودند، خطاب کرد و جمله هائی گفت که بسبب غوغا و همهمه، کلمه ای از آن بگوش هیچکس نرسید. چهره را درهم کشید و شانیه هارا بالا انداخت در همین لحظه چند نفر از فکلی

های شیک پوش از ردیف های اول تماشاگران بسوی او جستند ، بقیه اش را چسبیدند ،
 او را بیرون کشیدند و از در خروجی بغیابان برت کردند . یکی از آنها فریاد کشید : تانو
 باشی که دیگر آفتابی نشوی . و این درست و حسابی به صحنه های زمستان میخانه ها
 می مانست ...

یک خانم بیوه انگلیسی که هر سال موقع افتتاح اپرا سروکله اش پیدا می شد
 و یکی از لژها را همیشه بخود اختصاص داده بود ، با ناراحتی بسیار پرسید : آخر چرا
 مردم اینطور می کنند ؟ مستخدمی گفت : ایتالیاییها به برزیلیها اهانت کرده اند .
 ولی موقع دادن جواب بکلی تعظیم معتاد را که بول برایش درمی آورد ، فراموش کرد .
 چه اتفاق افتاده بود ؟

«لئوبولد میگز» (۱) ، رهبر محبوب برزیلی از کارگردان ایتالیائی ، «کلودیو
 روسی» (۲) با گروه اپرایش به «سانتوپاولو» و «ریودوژانیرو» دعوت کرده بود ، اما حق رهبری
 ارکستر را برای خود محفوظ نگه داشته بود . از همان موقع تمرین خوانندگان زن و
 مرد و اعضاء ارکستر دریافته بودند که «میگز» تاچه اندازه در کار خود متر لزل و در عین
 حال حقیر و خود خواه است . بلافاصله نظم این دسته از بین رفت . «نیکلا فینگر» (۳)
 خواننده «تنور» ، یاد تمرینها دیر حاضر می شد و با اصلانی آمد . خواننده «سوبرانو»
 «مادینا بولی چیوف» (۴) پشت سر «میگز» از خود شکله درمی آورد . خواننده «باس» هنگامی
 که بار رهبر ارکستر اختلافی پیدا می کرد ، صدای خود را بلند می کرد و در می زد . «میگز»
 با بزمین می گوید ، قسم می داد ، تمنی می کرد ، تهدید می کرد . اما بون لیاقت این
 کار را نداشت ، جز مسخره و استهزا نصیبی نمی برد .

موقع اجرای «فاوست» اثر «گونو» ارکستر از هم پاشیده شد و رهبر هنوز
 «تاکت» را می زد که ارکستر خاموش شده بود . منتقدین دوست و حسابی از خجالت این
 رهبر بینوا بیرون آمدند و در مباحثات خود ، تفسیر اصلی را بگردن او نهادند . نوشته
 که دست دگر ، نعره می کشیده است ، صحنه شمشیر بازی بیشتر به خیمه شب بازی شباهت
 داشته است ، «سینگر» درست قسمتهای مختلف را شروع نکرده و حتی والس بان قشنگی
 را خراب از آب در آورده است .

«میگز» که خیلی از این اظهار نظرها بخشم آمده بود ، در نامه سرگشاده ای
 به مطبوعات چنین نوشت که گناه خوانندگان و ارکستر است و آنها مستوجب ملامتند نه او .
 او بی جهت کوشیده است که از این جمع پریشان بی استعداد ارکستر درجه اولی فراهم
 کند . از آن گذشته او تا بحال چند دو جین از این دسته ها و گروههای میهمان را با کمال
 موفقیت اداره کرده است ؛ این ایتالیاییها اصلا مردم کودنی هستند ، من بعد دیگر او از

۱- Leopold Miguez ۲-Claudio Rossi ۳-Nicola Figner

۴- Madina Bulicioff

رهبری این دسته خودداری خواهد کرد .

میهمانان يك دل و يك زبان گفتند «چه بهتر» ، «کارلوسوبرتی» از پیشه خود خیلی بیشتر از «میکز» اطلاع دارد . اما این اعلان جنگ به حیثیت هنری برزیلیها، از حدود تحمل آنان که خونی جوشان و گرم داشتند، فراتر رفت. صحبت های درگوشی و تبلیغات پنهانی کار خود را کرد و هنگامی که «سوبرتی» خواست چوب رهبری را برای رهبری برای «آیدا» بلند کند، اتفاقی افتاد که ذکر آن قیلا رفت

مردم همچنان سوت می کشیدند و فریاد می زدند . نوازندگان ، خوانندگان ، کارگردان و بازرسان در پشت صحنه باخشم و هیجان بالا و با این می رفتند . «کلودیو روسی» صورتش را که خیس عرق بود، بادست پاك می کرد و می گفت : چکار کم ؟ از دست رفتم ، حتی برای مخارج هتل هم پول نداریم ، بگذریم از کرایه برگشتن

اعضاء ارکستر پیشنهاد کردند که «ونتوری» (۱) باید ارکستر را اداره کند . «ونتوری» رئیس و استاد «کر» ، موسیقیدان و معلم برجسته ای بود . همین که او پا بر جای اسلاف خود یعنی «میکز و سوبرتی» گذاشت ، برخشم جمعیت بیش از پیش افزوده شد . مردم فریاد زدند : برود کم شود ، ما از این بیکاره هانمی خواهیم ، «میکز» باید آیدا «ونتوری» چوب را بلند کرد . امیدوار بود که وقتی ارکستر آغاز کند ، مردم کم کم آرام بشوند . اما همان اولین «تاکت» ها چنان در همه مردم کم شد که «ونتوری» فوراً تسلیم شد و از این که توانست بدون رسوائی خود را نجات بدهد ، خوشحال بود .

در این لحظه «مدتامای» (۲) که خواننده «آلتو» بود ، پرسید : چرا «توسکانی نی» را نمی آورید ؟

«روسی» که موهایش از شدت ناراحتی راست ایستاده بود ، گفت : چه حرف می ربطی «توسکانی نی» که «سلیست» است . ولی خانم خواننده ، با فشاری کرد : اما او تمام نت های «آیدا» را از بر می داند . خودتان بهتر می دانید که مشکل ترین قسمتها را مدتها با او تمرین کرده ایم . «روسی» جواب داد : درست است . اما آخر تماشايش کنید . خیلی هیكلش ریزه است ، درست مثل شاگرد مدرسه هائی است که دارند بمدرسه می روند . فقط نوزده سال دارد ! تنها فرقی که برای مامی کند این است که مردم بجای سوت کشیدن از خنده غش خواهند کرد .

«روسی» از سودا خ کلید تالار ابرار را که در جوش و خروش بود ، تماشا کرد . قسمتی از تماشاگران از سالن بیرون رفته بودند و بقیه پول بلیط خودشان را مطالبه می کردند . کسانی که سروصداه می انداختند ، بامشتهای خود آهنگ مارش «گلادیاتورها» را

بروی دست چوبی صندلی می نواختند .

«روسی» که از عصبانیت صدایش می لرزید، فریاد زد: «توسکانی نی» باید ارکستر را رهبری کند. «آرتور» را بیاورید، «آرتور» توسکانی نی «کجاست»
جنجال تماشاگران خشمگین ابرو تا یکی از اطاقهای هتل تئاتر مقابل نفوذ کرد .
«توسکانی نی» با دودلی و خشم بدنبال فرستاده «روسی» برآه افتاد. وقتی که پاؤ گفته شد که او باید نمایش را نجات بدهد و رهبری ارکستر را قبول کند، او امتناع کرد : آخر این چه خواهشی است ازمن دارید . من تا حال رهبری نکرده ام ، اصلا درست بلد نیستم که چوب را چه جور باید بدست گرفت ، نه ، نه - این کار ازمن ساخته نیست !
در این لحظه چشمش بیکی از خوانندگان «کر» افتاد که دستها را بروی سینه گذاشته بود و او را با التماس نگاه می کرد . او نیز مانند او از شهر «پارما» بود و بسا لهجه ولایتی قمش که آنها را نجات بدهد.

چند ثانیه بعد «توسکانی نی» بر کرسی رهبری ایستاده بود . بادست چپ تقاضای سکوت کرد و بادست راست چوب را بالا برد . مثل اینکه وردی خوانده باشد، هبجان جمع به آرام و قرار تبدیل شد ، همه خاموش شدند . درست است که او هم ایتالیائی بود، اما کسانی که نمره می کشیدند ساکت شده بودند ، بعضی دیگر نیز کنجکاو بودند که به بینند رهبری ارکستر توسط این جوانی که تازه در سن بلوغ است چه معنی دارد، اما بقیه تماشاگران دلشان بحال او می سوخت .

پس از اولین «تاکت» ها عوض شد . کسانی که از موسیقی اطلاع داشتند، سراپا گوش شدند . بزودی علاقمندان موسیقی و همه تماشاگران احساس کردند که واقعه ای غیر عادی در جریان است و انتظارشان سرانجام به نتیجه ای رسیده است .
قبل از آنکه «توسکانی نی» چوب را بلند کند، با حرارت و قدرت، دفترچه نت را بست . به نت هائی که بر کاغذ نقش شده بود، چه احتیاجی داشت ؟ این نت ها چون شمع های فروزان رنگارنگی چشم دلش را روشن بخشید ، «روسی» که او را از پشت صحنه می بایند، با هستکی گفت : دیوانه است، سر رشته را کم می کند و بالاخره بی حرکت می ایستد و رسوائی بالامی آورد که فضاقت «فاوست» پیشش هیچ باشد !

اما در «توسکانی نی» نوزده ساله، يك لحظه تسزلزل راه نیافت . او گروه نوازندگان را با چشمان کود افتاده آتشین خود که زیر ابروانی پر پشت واقع بود، مسحور کرده بود ؛ صدای سازهای بادی را تبدیل می کرد ، از ویلن ها نوائی شیرین و دلکش بیرون می کشید ، سنج ها را بفریاد های رعد آسا و می داشت . دست راست او بموسیقی جان می بخشید، در حالی که دست چپش امواج سرکش را دام می کرد و از بطن سازها، کنجینه های سرشار و ناله های روح انگیزی بیرون می آورد . این دست از ویلن اول صدای شفافی می خواست و آنرا بدست می آورد ، بجای نجوا صدائی رساتر

و در عوض صدای بسیار بلند، طالب نمره ای توفان آسا بود و ارکستر از او اطاعت محض داشت. بعدها «توسکانی نی» چنین تعریف کرد: گوئسی در عالم رؤیا ارکستر را اداره می کردم، نه، وقتی که ارکستر را در دست داشتم و علامت ها را می دادم، کاملاً متوجه خودم بودم. يك نفر دیگر، همزاد من ارکستر را رهبری می کرد و من با حیرت او را تماشا می کردم. تازه وقتی که «کر» به آواز (۱) شروع کرد، باتکانی از خواب بیدار شدم و خود را بر کرسی رهبری دیدم. <



روز بعد چرايد «ریدودوژانیرو» پرسیدند: این جوانك نحیف کیست که توانست بر امواج خشم عمومی فایق شود و نوازندگان را وادارد که شاهکار «وردی» را چنان بی عیب و نقص اجرا کنند که خود مصنف هم بهتر از آنرا در خیال نمی آورد؟ («توسکانی نی» بعدها بنحوی، تحقیر آمیز، فریاد کشید که: چه؟ کامل؟ من دو اشتباه کردم!)

راستی این «سلیست» ناشناس که هنر رهبریش این جمع بدخواه و آماده جنجال را با نخستین «ناکت» آرام و در پایان وادار به تمجید و تحسین کرد، کی بود؟ او فرزند خیاطی مغرور و وطن پرست و در عین حال کج خلق و مادری خوش قلب ولی کم محبت بود («توسکانی نی» وقتی که با آخرین حمد شهرت و محبوبیت رسید، گفت: «بزحمت بیاد می آورم که مادرم مرا بوسیده باشد.») هیچ يك از اجداد او هنرمند نبوده اند و حتی به يك ساز آشنائی نداشته اند: همه با دهقان و یا پیشه ور بوده اند، بطوری که اصلاً نمی شد پیش بینی کرد که روزی یکی از اعقاب آنها بردنیای موسیقی فرمانروائی کند. اما همینکه آثاری از استعداد در او ظهور کرد، پدرش با کمال میل حاضر شد که او را به «کنسرواتوار» بفرستد. روزی پدرش در میخانه، در حالی که تکه پنیری بروی نان گذاشته و کوزه شرابی سفارش داده بود، بهمکارانش گفت: «این کار را خواهم کرد، حتی اگر مجبور شوم گرسنگی بخورم.»

اما پسر در کلاس «ویلن سل» با چنان شیفتگی بموسیقی پرداخت که هم کلاسها با تحسینی استهزا آمیز با لقب «ناغه» و «قیچی بزرگ» داده بودند؛ آنها با این القاب می خواستند زبان عیب جوی او را ببندند. هیچکس از قضاوت و داوری آشتی ناپذیرش در امان نبود؛ هر چند که این بزرگی و خشونت دشمنان فراوانی برایش تراشید، اما با او را بعنوان نماینده خود انتخاب کردند، زیرا طرز اجرای او واقعاً عالی بود. در سال ۱۸۸۳ یعنی وقتی که شانزده سال و نیم داشت، يك «سکرتسو» در «ژمل» (۲) در هفتاد و هفت صفحه تصنیف کرد که مورد تحسین فراوان معلمانش قرار گرفت. تصنیف های دیگر و امتحان برجسته او، جایزه اول «لکات بارباچینی» (۳) را نصیبش ساخت.

۱- Su, dal Niloal sacro lido. ۲- Scherzo

۳- Legat Barbacini.

چندی نگذشت که او پنج شش «رمانس» برای آواز بهمراهی پیانو نوشت که بین دختران اعیان خیلی رواج یافت و با اصطلاح، مدروز آنها شد. دوست او «سپارا پانی» که او هم آهنگ می ساخت، اعلام کرد که فقط دو موسیقی دان هستند که آینده حق دارد در انتظارشان باشد و این دو نفر عبارتند از «آرتور و توسکانی نی» و خود او «سپارا پانی». در واقع هم چند سال بعد برای او این آهنگ ساز خود ستاد در میلان روی صحنه آمد که مصنف را بشهرت موقتی بسیار رساند. آن وقت «توسکانی نی» از او دعوت کرد تا در «بولونی» نمایشی از «تريستان و ایزوت» را تماشا کند. همین که پس از برده دوم به «بوفه» رفتند، هنوز «توسکانی نی» از شدت هیجان بر خود می لرزید و آن وقت با صدای بلند «سپارا پانی» را مخاطب ساخت: «و تو با جرأت آهنگ ساختن داری؛ اجازه نمی دهم دیگر اینکار را بکنی. دیگر هیچوقت جرأت نکن که با این مهملات سرو کله ات جلوی من پیدا شود.» و بعد با لحنی که قدری آرام تر بود گفت: «و اما آنچه بین مربوط است: قسم می خورم که هرگز يك نت بر صفحه کاغذ نیاورم. این دینی است که در برابر استادان بگردن داریم.»

«توسکانی نی» برای این که با التمام خود را با اخلاص و فروتنی، وقف خدمت این استادان کند، نیروی خلاق را که البته ممکن بود کمتر از نیروی خلاق معبودهای خودش باشد، کاملاً در خود گشت. فقط يك چیز را وظیفه خود می دانست و آن این بود که آنقدر دفترچه های نت را ورق بزند تا بر همه اسرار آنها دست یابد، تا بفهمد که «وردی»، «واکتر»، «بتهوفن» و «موتسارت» در دقیق مکاشفه و الهام چه چیزها احساس کرده اند، تا بتواند در کنارشان جای بگیرد؛ زیرا دیگر در چنین سورتی بر زبان و طرز بیان آنها تسلط پیدا کرده بود. از برکت تسلیم و اخلاص خاضعانه او بود که هر نغمه «چون روز اول» زیبا جلوه می کرد.

پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تالار کنسرت بزحمت توانسته است مردم را در خود جا بدهد. هر جا که می شود، صدلی گذاشته اند و صدلیهای پهلو دستی تعبیه کرده اند؛ شاگردان مدرسه و دانش جویان و گروهی از مردم بی بضاعت، در قسمت مخصوص ایستاده هاتنگ یکدیگر ایستاده اند. نوازندگان ارکستر سمفونیک راست نشسته اند و در حالی که سازها را بر روی زانو نهاده اند، منتظر «ماسترو» (۱) هستند. هم اکنون آن خاموشی هیجان انگیزی که همیشه مقدمه واقعه سعادت بخشی است، بر تالار چیره است.

«توسکانی نی» سالخورده داخل می شود و بنرمی، راست بسوی کرسی رهبری می رود. اعضا، ارکستر چون تنی واحد برخاسته اند، بسیاری از تماشاگران از ایشان

پیروی می کنند؛ هلهله شادمانی و تهنیت حد و حصری ندارد؛ فریادها و بای کوبی هارا بار دیگر چهار دیوار تالار منعکس می سازد.

فقط خیلی مختصر و مفید «توسکائی نی» در برابر جمعیت سرخم می کند. چوب را بلند می کند و ویلن ها بنواختن آغاز می کنند. نفس از سینه احدی بیرون نمی آید. مردم همه تحت تأثیر معجز آسای این مرد سالخورده کوچک اندام سپید موی دل زنده، بی حرکت برجای نشسته اند و با قبول خاطر خود را تسلیم این رشته از اصوات رام شده بندگسل کرده اند.

آیا ممکن است این مرد که برق زندگی از او ساطع است و اراده در هم شکننده اش او را بصورت سیم و بلنی که کشیده باشند، در آورده است، در حدود نود سال داشته باشد؟ چوب رهبری او چون صاعقه بر سر نوازندگان فرود می آید. شیپورها و «ترومپت» هامی غرند، ویلن ها در حال هلهله هستند، صدای طبل و ویلن سل نیز چون رعدی است که از صخره ها منعکس شود. کوه های آتش فشان و دریای موج خروشان نیز موسیقی ای مانند این دارند.

اما «مائسترو» خود بعضی از عناصر را تضعیف می کند. حالت دست چپ که نیم دایره ای در فضا رسم می کند، نشانه ای است برای ویلن ها که از شدت صدا بکاهند. یک حرکت افقی چوب دست بغوغای طبل و فریاد «ترومپت» خاتمه می دهد و عجز و لایه «هورن» ها را قطع می کند. با پیروی از حرکت ملایم دست، نغمه می شکند و انگشت های بسته، به شکل کلی از نغمه تقلید می کنند، دهان بار دیگر بخود شکلی می گیرد و لفظ «خواندن» از آن نتیجه می شود.

«توسکائی نی» خواهش و تقاضا می کند؛ «بخوانید» بخوانید» و واقعاً چنانست که گویی سازها صدای انسانی یافته اند. اما با آذوا رضی نیست، او بیش از اینها می خواهد و وقتی آنچه را که خواسته، تحصیل نکرده است، چشمانش بحوی وحشت آور برق می زند. تن او چنانکه گویی زخم خورده است، برخورد می بیجد، دست چپ بسته و کلید می شود. برپیشانی نوازندگان عرق می نشیند. آنها خوب می دانند انتظارات استاد را بر نی آوردن، چه معنی دارد. اما اکنون از نوك انگشتان «توسکائی نی» اخگرهائی بسوی آنان برتاب می شود و نوای ویلن ها چنان سحرانگیز می شود که اشک از چشمان شنوندگان جاری می گردد.

«توسکائی نی» که هنوز چون خدائی انتقامجو، خشمناک است، بادت بوسه ای بسوی نوازندگان ویلن می فرستد، گویی حالت خلسه ای با ودست داده است.

اما این حال دمی بیش نمی باید؛ باز بوضع عادی برمی گردد، باز با دارة دسته ارکستر می بردازد، نوازندگان فلوت را با حرکت تندسرتنبیه می کند، به قره نی ها اعلان جنگ می دهد، برای «فاکوت» جوش می خورد، حواسش متوجه جنگ می شود.

مثل تازه جوانان که غرق در جشن و بایکوبی می شوند، حالت نشاء و خله ای باو دست می دهد.

ناکهان دست به پیشانی می برد، گویی مقهور احساسات سرکش و توفانی خود شده است، و چو بدست را فرود می آورد. ارکستر تکان می خورد، اما نوازندگان منظم و تمرین کرده، بکار خود ادامه می دهند. آنها که هزار بار با «توسکانی نی» تمرین کرده اند فرمانش را هنوز در گوش دارند. آنها با کمال صمیمیت اراده او را انجام می دهند، اما فقط آن کس که کار کشته و خیره است، حس می کند که دیگر آن لطف و ملاحظت در کار نیست. تنها عده کمی از عامه شنوندگان بومی برده اند. چون «توسکانی نی» همچنان بر محل خود ایستاده است و ارکستر تحت اداره او بکار خود مشغول است، نفهیدند که حافظه «مانسترو» یاری نکرده و او را در محظوظ قرار داده است. در ساعت تنفس از قدرت و تسلط او بر ارکستر و شنوندگان، تعجب بسیار کردند و از نیروی شکفت آور این جسم کوچک و این مغز بزرگ چیزها گفتند.

یکی از جمله های او را تکرار می کنند که: «در صد سالگی هم بناز در پشت کرسی رهبری قرار خواهد گرفت». اطبا بشرطی که او از خود مواظبت کند، باز هم مهلت بیشتری برایش تعیین کرده اند. تقریباً هفتاد سال تمام او با چوب رهبری خود بر ارکسترهای بزرگ جهان فرمان رانده است. او هم به «جیوسپه وردی» خدمت کرده و هم ضربهای «استراوینسکی» را جان بخشیده است. چهار صد سال موسیقی غربی با او در وجود او بزنگی خود ادامه داده است؛ از «کلود یومونت وردی» گرفته تا «پاول هیندمیت».

هنگامی که «توسکانی نی» مراجعت کرد تا «اورتور» خوانندگان استاد را رهبری کند، بار دیگر هلهله و تجلیل مردم او را در خود غرق کرد. اما او چنانست که گویی از این تجلیل ها خبر ندارد، بلای صبری در حالی که پشت به جمعیت کرده است، علامت شروع را بارکستر می دهد. باشکوه هر چه تمامتر موسیقی «واگنر» طنین انداز می گردد و «توسکا نی» به «هانس زاکس» (۱) که آواز می خواند، مبدل می شود.

اما ناکهان درست قبل از آنکه «اورتور» باوج خود برسد، باز سانحه قبلی تجدید می شود. «مانسترو» که هنوز سرشار از حرارت و جوش و خروش بود چوب را فرود آورد. نزدیک بود چوب رهبری از میان انگشتان لرزان خارج شود. با استیصال و از خود بی خود بنقطه ای خیره شد، و بعد بنوازندگان خود روی کرد. چه اقبالی - ارکستر مثل اینکه ابدأ اتفاقی نیفتاده باشد، بکار خود ادامه می داد و در حالی که کور کورانه از آخرین فرمانها و الهامات استاد پیروی می کرد، یادگریخته را با استاد بازگرداند.

Hans Sachs (در سال ۱۵۲۶ - ۱۴۹۴) شاعر آلمانی که نخست حرفه کفش دوزی آموخت و بعد بشاعری و نویسندگی پرداخت. افسانه ها و ترانه ها و نمایشنامه های او اهمیت بسیار دارد.

باز چوب را بلند می کند و از کستر و مردم را غرق سعادت و برکت می نماید. باز هم اکنون به این چوب رهبری ملتجی می شود که بالا بردن و فرود آوردن آن با ضربان قلبش مطابقت دارد و با آن، طپش قلب را بموسیقی و از آن طریق بزنگی شخص خود القا می کند.

همینکه آخرین نغمه بیابان رسید، چوب رهبری را رها می کند و در حالی که توفان تمجید و تحسین او را احاطه کرده است، او که حکم پادشاه مغلوعی را دارد، با گامهای لرزان از تالار خارج می شود. فقط نوازندگان و یلن متوجه می شوند که اشک بر گونه هایش می دود. چندین ده سال بین آمدن و رفتن او فاصله است. او هنگامی که جوانی سرسبز بود به پشت کرسی رهبری آمد، اما پیری سالخورده، افتان و خیزان، از این کرسی کناره گرفت.

باسری فرود افکنده برای آنکه از دست تمجیدهایی که شایستگی آنرا نداشت، رهایی یابد، از یکی از درهای فرعی خارج می شود و بلافاصله اعلام می دارد که هرگز و هیچ که دیگر از کسری رهبری نخواهد کرد.

...

از آن پس، سه سال تا حد نود سالگی زیست، ولی هرگز جهان موسیقی از دیدن او باردیگر در پشت کرسی رهبری، ناامید نشد. اما سخت گیری و شدت عمل او در تمام طول عمرش با هر چه نیمه کاره، ناقص و حتی نزدیک به کمال بود، با و اجازه نداد که باردیگر این مهم را بعهده بگیرد. چون نمی توانست دیگر بحافظه اش، این آئینه تمام نمای شنیده ها و دیده هایش، اطمینان و اعتماد داشته باشد، می خواست که در آینده، مهلتی را که برایش باقی مانده بود، با دخترش «والی» (۱) و سگ عزیزش «فاروش» در میان قطعات کهنه روزنامه ها و عکسها بر آورد. فکری که در «گیدو کانتلی» (۲) شاکر و دوستش جانشین شایسته ای برای او خواهد شد. اما دریغ که «کانتلی» در سفریکه با هوای ماسوی او به «نیویورک» می کرد، در سانحه ای هوایی جان سپرد و «مانسترو» نیز چند روز بعد در اثر سگته پدرود زندگی گفت. آخرین سخنانش این بود: «کسی نیست، هیچکس را نمی بینم...» حال آیا منظور او آن بوده است که جانشینی برای هنر خود نداشته است، و با ازکاهش دید چشم خود شکایت می کرده است، مطلبی است که نمی توان بدرستی بدان پاسخ داد.

...

این هر دو فرادگاه حیات طولانی و سرشار از کار و کوشش او، آغاز و انجام

راهی دور و دراز که بر اذ افتخارات و در عین حال تغییرات شجاعانه است - یعنی ۲۵ ژوئن ۱۸۸۶ در «ریودوژانیرو» و این چهارم آوریل ۱۹۵۴ مصیبت زا در نیویورک - حدود یک زندگی را مشخص می کند که محتوی معنوی آن برجسته حوادث و وقایع، هر چند که از آن خالی نبود، خیلی می چربد. اما کیست که بخواهد بدون آن که بتواند بدنیای وسیع موسیقی «توسکانی نی»، یعنی منبع فیاض احساسات و افکارش نزدیک شود، اذراز

عظمت افکار و عوالم معنوی او برده
بیرگیرد؛ «شتفان تسوایک» این
جرات را بخود داده است و واقعاً
وقتی درباره «توسکانی نی» چنین
اظهار می کند باید گفت که تاکنه
مطلب راه یافته است :

«توسکانی نی» به نیروی
نبوغ و به نیروی اخلاق و سجایای
بولادینش به این معجز دست یافت
که میراثی را که از موسیقی بها
رسیده به نایب ارزشی زنده و جاندار
که متعلق بمصر حاضر است در
اختیار میلیونها نفر از معاصران
ما بگذارد و اهمیت این اقدام و عمل
او در عرصه اجرای آثار دیگران از
حدود و تقویر این کار هم فراتر
می رود. هر وقت در قلمرو یک هنر،
عملی افتخار آمیز انجام شود، گلابست
که در عین حال برای همه صورت
گرفته است. همیشه فقط مرد فوق-
العاده غیر عادی است که دیگران
را بحال عادی بازمی گرداند. هیچ
چیز ما را پیش از این در برابر این
نمونه بزرگ کار درست و صادقانه
به تکریم و تعظیم و انمی دارد که او
توفیق یافت با روزگاری چون
روزگار ما که اینقدر پریشان و بی



اعتقاد است احترام و تکریم بقدمس‌ترین و عزیزترین آثار را بیاموزد .
 هر وقت در قلمرو بیک هنر، عملی افتخارآمیز انجام شود، کاریست که در عین حال
 برای همه صورت گرفته است ... از این بهتر نمی‌توان از «توسکانی نی» - پاسکزاری نمود
 او هر چه کرد ، برای همه کرد !

اما او چگونه بآن قله عظمت رسید که تک و تنها از آنجا ، بآن اندازه سخت
 گیری و در عین حال فروتنی، بآن اندازه آشتی‌ناپذیری و معجزان قدردانی، بر سه
 نسل از نوازندگان و شنوندگان حکومت کرد؟

او یکی از فرزندان ولایت «پارما» بود، یعنی آن امیر نشین تاریخی که در یکی
 از بربرکت‌ترین دشتهای ایتالیا واقع است ؛ شهر بکه برازموسیقی و ادراک هنری و
 همچنین مردان با اراده سرسخت است. این شهر «کوردیو» و «پاکانی نی» را در خود پناه
 داده است. در نزدیکی این شهر «وردی» چشم بجهان گشوده است و ویلن سازان بزرگ
 اهل آنجا هستند. اما آنچه بیش از همه مایه امتیاز این شهر است، سه تماشاخانه و «کنسروا -
 تواد» آن است که در سرتاسر جهان شهرت و معروفیت دارد. همه اهل شهر، از بزرگ‌زادگان
 گرفته تا پیشه‌وران، نظامیان، طبیبان و معلمان و محصلان و حتی ولگردان و بی‌سرو پاها،
 این تماشاخانه‌ها و «کنسروا تواد» را مملک طلق خود می‌شمارند. بخصوص اپرای این شهر
 یعنی «رجیوتاترو» در واقع از طرف همه اهالی شهر اداره می‌شد ؛ نه از طرف هیأت
 مدبره آن .

ضرب‌المثلی حاکی از آنست که ایتالیا بیها با آواز بدنی می‌آیند - و دیگر
 این که حتی یک ایتالیایی نمی‌توان یافت که ذوق موسیقی نداشته باشد «در پارما» همه
 چیز نشانی از موسیقی دارد: رود با نغمه قطع نشدنی خود طول شهر را درمی‌نوردد ، انسان
 این نغمه را با هوا و شراب در خود جذب می‌کند ؛ کوچه‌های قدیمی و میدان‌های وسیع براز
 این نغمه است، موسیقی از هر کاخ و کوخی طنین اندازست. بدین نحو هر فردی در «پارما» گوش
 فوق‌العاده حساس دارد و وای بر آواز خوانی که این گوش حساس را رنج دهد. چنین
 خواننده‌ای در میان آوازش روی صحنه اپرا با فریادهای شماتت روبرو می‌شود و اگر
 قدری آواز را دیر یا زود شروع کند، با خشم و غضب مردم مواجه می‌گردد .

«آرتور و توسکانی نی» هم در «رجیو» اگر اکراد کتر صدای خواننده را تحت الشعاع
 فراد می‌داد، یا اگر خواننده‌ای بجای این که سرعت لحن را تغییر دهد و با صوتی تمیز و دلکش
 بخواند « بیالامی چیبید» سوت می‌کشید . فریاد می‌زد « خیانت است ، تنک است ! »
 و تمام عمر نیز همیشه با این کلمات نظر خود را نسبت به نارسائی که در موسیقی
 می‌دید، ابراز می‌داشت . وقتی هم که هفتاد و هشت سال داشت و ضمن اجرای «بال ماسکه»
 اثر «وردی» اشتباهی یا بهتر بگوییم نارسائی بسیار کوچکی دید، باز فریاد زد : «خیانت

است ، تنگ است ، صفحات موسیقی را از بین بردند و آنها را از نوت‌بیه کردند . تنها برای برای اینکه فقط او ، و نه کس دیگر باین نارسائی پی برده بود . به متخصصان شرکت تهیه کننده صفحه خطاب کرد و گفت : «می‌خواهید سرمن کلاه بگذارید . بدانید که من صدای آفتاب داهنگامی که به افق می‌درخشد ، می‌شنوم»

بیش از هفتاد سال پیش اذاین ، اولین بار دقت سامعه و حافظه قوی خود را آزموده بود : در «رجیوتاترو» بتماشای ابرای «کارمن» رفته بود و روز بعد بدون اینکه نگاهی به دفاتر نت بیندازد ، تلفیقی از بهترین و زیباترین قسمت‌های این ابرای فراهم کرد و آنرا برای ارکستر نوشت . هم‌کلاسی‌ها با تحسین و اعجاب گفتند : «تو نابغه هستی» و او جواب داد : «باوه می‌گوئید ، من فقط خوب دقت می‌کنم» در پایان زندگی بار دیگر این حرف را تکرار کرد :

«هرچه بگوئید هستم مگر نابغه» زیرا چیزی خلق و ایجاد نکرده‌ام . من فقط موسیقی دیگران را تکرار کرده‌ام . کارمن رهبری ارکستر است و اگر بگویند که رهبر خوبی بود ، دیگر راضی هستم .»



وقتی که در سال ۱۸۸۷ هیأت مدیره «سکالای میلان» نمایش یکی از آثار جدید «وردی» را نوید داد ، این خبر بسرعت باد و برق در تمام دنیا پخش شد و مشتاقان موسیقی را از تمام کشورها به این مرکز قدیمی هنر و فرهنگ در شمال ایتالیا کشید . «میلان» خود در انتظار بود . چه در محافل مختلف و چه در خیابانها در مسائلیها ، در کافه‌ها ، همه جا صحبت بر سر این مطلب بود . شایعات مختلفی در شهر پیچیده بود ، بعضی‌ها می‌گفتند که «وردی» هفتاد و پنج ساله در «اتلو» - این نام ابرای تازه بود - موسیقی مطلقاً جدیدی خلق کرده است که حتی بر آثار «واگنر» برتری دارد . بعضی دیگر عقیده داشتند که این آثار دوران پیری مصنف است که خیلی در آن دقت بکار رفته است و بدون شك آخرین اثر استاد سالخورده خواهد بود . از خوانندگان شنیده می‌شد که این ابرای است بدون «آریا» - و این چیزی است که در کشور «آواز خوش» فکرش را هم نمی‌شود کرد ، نوازندگان که این ابرای را تمرین می‌کردند ، خیلی از اشکالی که در نواختن آن بود ، شکایت داشتند .

باز دیگران خبرهای افسانه ای در باب جلال و شکوه

برخورده‌با

صحنه های آن می‌دادند .

«وردی»

وقتی «وردی» به «میلان» وارد شد ، استقبال شاهانه ای از

اذا و بعمل آمد . این مرد موقر بلند اندام با چشمانی مهربان و ریشی تیره فام بعضی ورود با کالسکه و واسپه ای به ابرای ، که در حال تمرین آن اثر بود ، رفت .

اول مثل این بود که اثر شخص دیگری را می‌شنود . آنکاه «تاکت» را زد و علامت قبول سرتکان داد و آثار خرسندی در چهره اش کم کم آشکار شد . پیش بینی تحقق

آمال و افکارش در او وجد و سروری بسیار پدید آورده بود. اما بین پیش‌بینی و واقعیت تفاوت بسیار بود. پس از پایان پرده اول به فضای مخصوص ارکستر رفت. نوازندگان با کمال احترام برخاستند. «وردی» بامهربانی همه دست داد. و به رهبر ارکستر پیشنهاد کرد که در کارش تغییری بدهد: او در نظر داشته است که توفانی پدید آید - برای سازها انقلابی سرکش پیش‌بینی کرده است نه چیز دیگر. هنگامی که «وردی» توضیح می‌داد و تشریح می‌کرد، مرد جوانی با ادب و اخلاص بسیار خیره شده بود. او همان «آرتور و توسکانی نی» نوازنده ویلن سل بود که با وجود پیروزی درخشان خود بعنوان رهبر ارکستر در برزیل با زشغل قبلی خود را در ارکستر دنبال کرده بود. نوازندگی در «اسکالا» و همکاری در اجرای اپرای تازه «وردی» شهرت و معروفیت را اذ او برده بود.

وقتی که «وردی» او را مخاطب ساخت از ترس خود را جمع کرد.

«وردی» گفت: آقا شما بسیار خوب نواختید، اما در «کوراتت» من صدای ساز شما را نشنیدم. این‌جا را قوی‌تر باید اجرا کرد»

«توسکانی نی» سرفرود آورد و خاموش ماند. مگر «وردی» در اینجا نوشته بود که باید آهسته اجرا شود؛ او که نباید اشتباه کند؛ اما این امکان نداشت که او استاد را متوجه خطای خود کند.

«وردی» ترسید که مبادا نوازنده ویلن سل را رنجانده باشد. دست روی شانه اش گذاشت، با سر با او اشاره ای کرد و گفت: «خودتان خواهید دید که این‌طور بهتر است» وردی سالخورده که در طول زمان ملایم‌تر و خردمندتر شده است، دلش نمی‌خواست کسی را برتجانند. در سالهای جوانی از قدرت فوق العاده و خودکامی رهبران ارکستر و خوانندگان خیلی خشمناک می‌شد؛ با ستارگان اپرا در می‌افتاد و باز بآنچه می‌خواست نمی‌رسید. حالا دیگر



اگر موسیقی اومسخ نشود دیگر راضی است ، و می داند که کسانی که طرف توجه عوام الناس هستند چه اخلاق و خلق و خوئی دارند ؛ بگذار آنها در صفحات مجلات خود نمایی کنند و فرق شهرت باشند ، موسیقی اودبکران را بدست فراموشی می سپارد .

« انلوی » وردی با پیروزی درخشانی روبرو شد . در حالی که فریاد تحسین آهنگ ساز ، رهبر ارکستر ، خوانندگان و کارگردان نمایش را در خود غرق کرده « آرتو و توسکانی نی » سلیست مثل این که در خواب باشد روی صندلی خود نشسته است . او هر تنی را احساس کرده ، زمزمه کرده ، با آن زندگی کرده است ، او در آن واحد هم « وردی » وهم آفریده های او یعنی « اتلوی » ، « دسدمونا » ، « یاکو » و « کالیو » بوده است . هنوز صحنه مرك در درون او زنده است . امامگره ریک از آریاها ، آواز بزرگ سه نفری و « دوئت » عشق در او زنده نیست ؛ آخر چطور وقتی هنوز ظن این آخرین نت خاموش نشده است ، این مردم می توانند اینطور دست بزنند و فریاد شوق بکشند ؛ این کار در حکم هتک حرمت است . علامت وحشتناکی از بد و نادرست فهمیدن است ؛ هر کس که با این قطعه احساس مشترك داشته است باید فقط خاضعانه خاموش بنشیند .

در سالهای بعد « توسکانی نی » در صنف رهبران مشهور ارکستر ایتالیایی وارد می شود و از نظر اجرای درست و کامل آناری که برای نخستین بار به عرض نمایش گذارده می شود ، در رأس همه قرار می گیرد . در ۱۸۹۲ برای بار اول ابرای « باجاتسو » اثر « لئون کاولو » را اجرا می کند و شنوندگان را در تئاتر « دال وره » میلان با وفور احساسات خود در حال خلسه و مکاشفه می برد . در ۱۸۹۶ « بوهم » اثر « بوچینی » را با چنان موفقیتی اجرا می کند که سازنده آهنگ موقع تنفس در حالی که اشک از چشم فرو می ریزد ، او را در آغوش می کشد و سوگند می خورد که تا بد دوست او باشد . حالا دیگر « توسکانی نی » جرأت می کند که به « وردی » ، « باین آتش فروزانی » که ملودی در وجودش در تب و تاب است ، با کامهای مراد نزدیک شود . و « وردی » نیز باین مرد جوان که روحش مسحور موسیقی است ، محبت پیدا می کند . بکرات او را بقر خود دعوت می نماید تا در باب مسائل موسیقی با او به مذاکره و بحث بپردازد .

روزی « توسکانی نی » به « وردی » گفت : « ما مسترو ، شما بخوانندگان و رهبران ارکستر خیلی آزادی می دهید . آنها هر کاری دلشان بخواهد با موسیقی شما می کنند . »

« وردی » جواب داد : « راست است ، می دانم ، می دانم ، اما دیگر از دعوا کردن خسته شده ام . باید کسی پیدا شود و این روش را از بیخ و بن زیر و رو کند ، ستارگان ابرای را بجای خود بنشانند و مردم را هم تربیت کنند . اما دیگر من خیلی پیر شده ام - بلی قبل فکر

می کردم که دنیا و قبل از همه، دنیای موسیقی را بتوانم عوض کنم. اما اگر مبارزه را ادامه می دادم جز شکست نصیبی نداشتم. آثار مرا تحریم می کردند. روزی «دون کارلوس» را در پاریس بروی صحنه می آوردم. مراقب تمام جزئیات بودم، نکته ای از نظرم پنهان نماند. ارکستر و خوانندگان دیگر بجزی نمی توانستند بخندند. اما نمایش تمام زحمات و نازاحتی مرا جبران کرد. بعد ناچار شدم به ایتالیا برگردم. دو ماه بعد باز گذارم بیاریس افتاد؛ به اپرا رفتم، «دون کارلوس» را دیگر نشناختم، اثر خودم را بیجا نیاوردم. تمام وزن ها را تغییر داده بودند، خواننده «تنور» از آهنگ من تجاوز کرده بیمل خود می خواند، رهبر ارکستر کاری بکار او نداشت و غالباً دست ها را بروی سینه همایل می کرد. مردم درست در جاهائی که ممکن نبود، تقاضای تکرار می کردند. اجرا کنندگان هم بیمل مردم رفتار می کردند. نه دوست من، هر کس با اینها در پیفتند خرد می شود.

«توسکانی نی» چینی بر پیشانی افکنده و بروی خود را نگاه می کرد. از خود می پرسید که آیا او هم در بیری همان رازها خواهد کرد، آیا او هم تن بسازش خواهد داد؟ نه، ابدأ، او بجان نوازندگان ارکستر، بجان این «بیکاره ها» خواهد افتاد و اگر درست همانطور که او می گوید، نوازنده روزگارشان را سیاه خواهد کرد. مردی هفتاد ساله بود، وقتی که بیک خانم خواننده که سینه های بزرگی داشت و موقع خواندن اشتباهی بسیار کوچک کرده بود، متعرض شد و با اشاره به بستانه های بزرگش فریاد زد: «ای کاش قدری از این سینه مغز شده بود.»

مگر «وردی» چه گفته بود؛ باید کسی بیدار شود و این روش را از بیخ زیر و زبر کند، ستارگان اپرا را بجای خود بنشانند و مردم را تربیت کند. او، یعنی «توسکانی نی» با اندازه کافی خود را برای این کار جوان می دید. در حالی که چشمانش می درخشید، گفت «مانسترو، هرگز اجازه نخواهم داد که موسیقی شما آلوده و خراب شود» و دستش را بطرف او دراز کرد، گویی می خواست با قول شرف خود را پای بند سازد، «و آهنگهای شما را همانطور که خودتان خواسته اید اجرا می کنم - یعنی همانطور که قبل از نوشتن آنها را در خیال خود شنیده اید!»

«وردی» از جای برخاست و دست مرد جوان را فشرد و گفت: اگر ملتفت باشید که چه قولی می دهید باید اراده ای چون اراده متعصبان و قدرتی مانند شیر داشته باشید. دوست جوان از شما متشکرم و موفقیت برایتان آرزوی کنم. اما خدا شمارا از شر ستاره های اپرا حفظ کند!»

در ۲۷ ژانویه ۱۹۰۱ «وردی» در میلان بسن هفتاد و هشت چشم از جهان فرو بست. وقتی خبر به «توسکانی نی» رسید، در اطاعتش را بروی خود بست. هنگامی که پس از ساعت ها زن جوانش غذا برایش برد، دید که دارد زار زار می گریه. در

عالم خیال زیباترین قسمتهای ابراهای «وردی» و کارهای مخصوص ارکستر او را اداره می کرد. در دهم فوریه در «اسکالا» کنسرت یادبودی برای استاد فقید ترتیب داد و وقتی که مردم برای برپا کردن آن محفل یادبود ازاوخواستند تشکر کنند، از شدت اندوه قبول نکرد و فریاد کشید: «آوازه های را بخوانید، آهنگهایش را اجرا کنید. زبانش را بفهمید» هنگامی که جسد «وردی» را بخانه موسیقی دانان می بردند «توسکانی نی» يك دسته کرنهسد نفری را رهبری کرد و وقتی دید مردم از شدت تأثر می گریند، درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، با عصبانیت گفت: «می خواستید مقداری از این روزهای بی حاصل خود را با بدهید!»

پس در روزمان علاقه او به «وردی» جنبه ای عرفانی یافت. در سال ۱۹۲۳ در نسخه اصلی ابرای «فالتاف» نامه ای از استاد یافت. در این نامه «وردی» در سال ۱۸۹۳ اثر خودش را که تازه بیابان رسیده بود، وداع گفته دعای خیر بدو را هش کرده بود. «توسکانی نی» زیاد این اوراق را مطالعه کرده بود و اولی تازه برای اولین بار باین کلمات گرانها دست می یافت.

«توسکانی نی» وقتی که این واقعه را برای دوستانش حکایت می کرد، چنین گفت: «بن الهام شده که «وردی» از آن دنیا پیغامی برایم فرستاده است. او خواسته است بمن یادآوری کند که دست از مبارزه نکشم. قول مرا بمن یادآوری کرده است؛ با صداقت از موسیقی او حفاظت کنم و تمام مداخلات کارگردانان را عقیم بگذارم و من از این پس در قبال توهین هائی که بساحت مقدس موسیقی بشود سخت گیر تر خواهم بود!»

معنی این کلمات را مردم نتوانند کان خیلی زود فهمیدند. نبردی با سهل انگاری و هیاهو طلبی و خودپسندی و کم ذوقی درگیر شد. این نبرد چندین ده سال دوام یافت و سرانجام «توسکانی نی» از آن پیروزی بیرون آمد. اما این پیروزی بقیمت چه تصادفات، چه اشکها و چه ناراحتی های عصبی تمام شد، خدایم داند!

ترجمه کیتاوس جهاننداری